



گلایه مخاباد از اوضاع موسیقی

عبدالحسین مخاباد، آهنگساز و خواننده که در نخستین اجرای ارکستر ملی ایران در سال جدید، این گروه را همراهی می‌کند، به‌تازگی در مصاحبه‌ای با خبرگزاری فارس درباره وضعیت موسیقی ایران گفته است: «وضعیت موسیقی پریشان و درهم است. سند ملی موسیقی تصویب شد اما کسی از مفاد آن اطلاعی ندارد. سند نباید مانند نامه محرمانه باشد؛ باید قبل از اینکه تصویب می‌شده دست موسیقی دان‌های رسید تا نسبت به موضوعات آن می‌توانستند اظهار نظر کنند و بعد از درون جامعه موسیقی در مسیرهای بالاتر قرار می‌گرفت.» از نظر مخاباد «موسیقی نیازی به سند ندارد؛ موسیقی نیازمند موسیقی‌دان حرفه‌ای است. موسیقی‌دان حرفه‌ای هم حمایت لازم دارد.» در همین زمینه او از کمبود حمایت‌ها هم گلایه کرده است: «بیش از ۴۰ سال از انقلاب اسلامی گذشته اما هنوز نتوانستند چند سالن مخصوص موسیقی بسازند. تالار وحدت در حال حاضر یک سانس مختص بچه‌های تئاتر دارد و سانس بعدی برای گروه موسیقی است.»



خلق فرش پرنده

به گزارش ایسنا روزهای یکشنبه و دوشنبه، ۲۰ و ۲۱ خردادماه، رویداد خلق اثر چیدمانی - مشارکتی «فرش پرنده» در موزه ملی فرش ایران واقع در ضلع شمالی پارک لاله، بنش تقاطع خیابان کارگر شمالی و خیابان فاطمی برگزار خواهد شد. این رویداد از طرف مؤسسه توسعه هنرهای تجسمی معاصر و به مناسبت روز ملی فرش تدارک دیده شده و قرار است در آن با همکاری مردم و هنرمندان تمامی رشته‌های هنری، ضمن بهره‌گیری از تصاویر فرش‌های ارزشمند و تاریخی موزه ملی فرش ایران، اثری چیدمانی - مشارکتی با عنوان «فرش پرنده» در موزه ملی فرش ایران خلق شود. در جریان این رویداد، کارگاه هنری با حضور هنرمندان تصویرگر نیز در همین مکان و همزمان با اجرای اثر برگزار خواهد شد. این رویداد در ساعت‌های ۱۳ تا ۱۸ برگزار می‌شود و حضور در آن برای همگان آزاد و رایگان است.



درگذشت بازیگر جوان تئاتر

افشین رهنمون، بازیگر جوان تئاتر شامگاه جمعه ۱۸ خردادماه درگذشت. رهنمون متولد سال ۱۳۶۰ بود و در دانشگاه سوره اصفهان در رشته کارشناسی نمایش در گرایش کارگردانی تحصیل کرده بود. او که در انجمن بازیگران خانه تئاتر عضویت داشت، به‌جز فعالیت در زمینه اجرا و بازیگری، در بخش آموزش تئاتر نیز فعالیت‌هایی داشت. از جمله نمایش‌هایی که در آنها افشین رهنمون به ایفای نقش پرداخت، می‌توان به دو نمایش «آمادئوس» و «دوازده» اشاره کرد. این هر دو نمایش را منیژه حمامدی کارگردانی کرد و هر دو نمایش نیز در مجموعه تئاتر شهر روی صحنه رفتند. رهنمون در نمایش «آمادئوس» با بازیگرانی چون محمد اسکندری و مهوش افشارپناه و در نمایش «دوازده» با بازیگرانی چون فرود قجابگلی و محمد نادری همکاری بود. طبق اعلام خانواده قرار است پیکر این بازیگر، امروز یکشنبه ۲۰ خردادماه در بهشت زهرا (س) به خاک سپرده شود.



رضا صائمی

خبرنگار گروه فرهنگ

تاریخ یعنی فهم لحظه اکنون

گفت‌وگو با آرش حیدری که معتقد است حیات اجتماعی دچار زوال نشده / بخش اول

سال‌هاست چه در محافل روشنفکری و چه در افکار عمومی، شاهد روایتی از زوال جامعه ایرانی هستیم. بسیاری از فروپاشی اخلاق در جامعه می‌گویند و آسیب‌ها و بحران‌های اجتماعی را به نشانه زوال می‌گیرند. دکتر آرش حیدری، جامعه‌شناس اما این نشانه‌ها را بخشی از فرآیند تاریخی مادر نسبت قدرت و مقاومت می‌داند و معتقد است حیات اجتماعی ما در درون بحران‌ها همچنان زنده و پویاست و میل به زندگی دارد. او از حیات اجتماعی در جامعه ایرانی دفاع می‌کند و به امکان زیست اخلاقی در آن معتقد است. دلایل این امید را در گفت‌وگو با او بخوانید:

مسئله بر سر

انسان‌هایی است

که می‌خواهند

اخلاقی زندگی

کنند و حتی در

بحرانی‌ترین شرایط،

اخلاقی زیستن را بر

غیراخلاقی زیستن

ترجیح می‌دهند. این

آدم‌ها دچار انواع

بحران‌ها، اندوه‌ها،

افسردگی‌ها، فشارها

و ستم‌ها می‌شوند و

شکی در این نیست.

اما این فرآیند بیش از

آنکه نماد زوال باشد،

نمود مقاومت است

توتالیتاریسم هم درمی‌آید. این ایده را به تقریب می‌توانیم در ایران بعد از شهر یورماه ۱۳۳۰ و شکل خاصی از خوانش فلسفه و حکمت قرون میانه اسلام در ایران شاهد باشیم؛ برای مثال، جریان‌های فکری که فیگورهایی همچون هانری کربن، فردید تا شریعتی را در بر می‌گیرد و در ایران امروز هم نمایندگان جدی دارد، در این خوانش نوپدید (که با منطق عرفانی-الهیاتی قرون میانی اسلام فاصله‌هایی جدی دارد) با خوانشی از این دوگانه مواجهیم که مسئله بنیادین آن، وحدت‌بی‌کثرت است. وحدتی بسط که انگار نمی‌تواند با امر کثیر ارتباط برقرار کند. از دل این صورت‌بندی هستی‌شناختی یک‌فانتری سیاسی بیرون می‌آید که نسبتی سرکوبگر با زیست‌کنند حیات اجتماعی در ایران دارد. لایه دوم، زهد خشک است که بر فرم مناسک تکیه و تأکید دارد و نمی‌تواند این فرم را با محتواهای حیات اجتماعی پر کند؛ لذا به یک حرکت وسواسی تبدیل می‌شود که با عناصر کثیر جامعه سرورکار ندارد که لحظه همدلی، اخلاق و مواجهه را بفهمد؛ صرفاً درگیر ادا کردن یک قاعده عام است که از محتوا خالی شده است. به تعبیری کلتی، درگیر در احکام تعیینی است و فاقد حکم تأملی است. حکم تأملی یعنی جزئیات را در جزبودگی خود بفهمیم و هستی‌اش را دلیل یک کلیت هنجاری انکار نکنیم. لحظه سوم ظهور استالیسیسم است که شکل خاصی از تفکر چپ است که به یک تعفن تاریخی می‌رسد و با هر شکلی از کثرت سر ستیز دارد. همدستی این نیروها و جریان‌ها موجب شده تا مواجهه با امر کثیر نوعی تکلیف برای دفع شر قلمداد شود.

این دفع شر در درون خود ممکن است نوعی فاشیست

رابرورود؟

فاشیسم دو فرآیند دارد. یکی خشونت فاشیستی است که

می‌خواهد یک‌دست کند و یکی هم ضدخشونت فاشیستی است که می‌خواهد کینه‌توزانه در مقابل آن بایستد. وقتی این دو در هم فرو می‌روند قدرت و مقاومت هر دو مبتذل می‌شوند و کل زندگی اجتماعی را انکار می‌کنند. این صورت‌بندی را می‌توانید در بسیاری از جنبش‌های اجتماعی که در یک لحظه‌ای انگار ر بوده می‌شوند یا وارد قلمرو دیگری می‌شوند، شاهد باشید که خواست زندگی به خواست انتقام بدل می‌شود. در این نقطه است که بدنه جامعه و انسان‌هایی که می‌خواهند زندگی کنند به ماریج سکوت و تماشای نزاع این دولایه تبعید می‌شوند. نظام دانش اجتماعی ما، نظام سیاست‌گذاری ما، ساختار فهم سیاسی و اندیشه‌ای در ایران اساساً این لایه را نمی‌بینند و هیچ‌گاه محل ابتناء تحلیل‌ها این لایه به‌سکوت رفته نیست. به عبارتی دیگر، زیست‌جهان اجتماعی (که مسئله‌اش خود زندگی و تداوم آن است) به سکوت می‌رود اما همچنان به نام زندگی می‌جنگد. این هسته منسجم و سخت جامعه که اکثریت نیز هستند در بزنگاه‌هایی خاص در تاریخ همه را شگفت‌زده می‌کنند و مسیر بازی را در میانه هیاهوی آن دو لایه دشمن‌زندگی تغییر می‌دهند.

به عبارت دیگر، در میان نزاع روایت‌ها از وحدت و کثرت، روایت جامعه‌ای که میل به زیستن دارد به تداوم و بازتولید صدای خودش مشغول است.

بله همینطور است. یک نظام بازنمایی داریم که صدای غالب است و کثرت و تفاوت را مدام آسیب‌شناختی می‌فهمد؛ به همین دلیل همواره درون روایت‌های توتالیتار قرار می‌گیرد. این روایت توتالیتار می‌تواند خوانش‌هایی خاص از امر دینی، امر ملی، امر زبانی و... باشد. در سویه مقابل نیز گویی هر شکلی از کلیت نفی می‌شود و نتیجه‌اش نوعی بی‌سامانی و تعلیق مداوم زندگی است. وقتی این دو سویه در هم گره می‌خورند چرخه‌ای را پدید می‌آورند که می‌شود ماریج سکوت برای اکثریت خاموش. در این شرایط یک جنگ سرتاسر نمادین آغاز می‌شود که روی زمین زیست اجتماعی اینجا و اکنون ما، گویی مابه‌ازایی برای آن اکثریت خاموش ندارد. این اکثریت کمی اما بی‌صدا، مثل یک تماشاجی مبهوت صرفاً به این نبرد نگاه می‌کند اما در وهله نهایی به دنبال گفتار یا گفتمانی می‌گردد که بتواند خودش را از طریق آن به صدا در بیاورد. ناخرسندم که بگویم نه نظام رسانه‌ای ما در جریان منتقد و نه نظام سیاست‌گذاری ما در جریان غالب، هیچ‌گاه انگار نخواسته است این لایه میانی که می‌خواهد زندگی کند را ببیند. از یک طرف، با مجموعه‌ای از گفتارها مواجهیم که خود را اپوزیسیون تعریف می‌کنند و این روزها به مجمع الجزایری از ردایل اخلاقی تبدیل شده‌اند که گویی برای هدف انتقام گرفتن، دیگر نه جان و نه حیثیت نمی‌تواند برایشان معنایی ندارد. به شکل جالبی این‌ها با محاسب‌هایی که قرار بود منتقدشان باشند همدست شده‌اند. مسئله من این است، در لحظه‌ای که سروصدای جامعه‌شناسی آسیب‌شناسانه (که یک ژانر هم هست و از دهه ۴۰ تا الان مدام دارد سروصدا می‌کند و از فروپاشی جامعه حرف می‌زند) نمی‌تواند برای مثال به ما توضیح دهد که قریب به ۱۴-۱۳ سال است که این کشور در بدترین شرایط اقتصادی قرار دارد، چه چیزی این جامعه را سرپا نگه داشته است؟ هنوز کلی راننده تاکسی اینترنتی هست که روزی ۱۲-۱۰ ساعت دارد کار می‌کند و مسال مردم را نمی‌خورد. هنوز کلی معلم سر کلاس‌ها هست که وقتی سر کلاس می‌رود، می‌گوید «اینها بچه مردمند» و شرافتمندانه اما به‌سختی دارد کار می‌کند. هنوز کلی هنرمند، کارمند و کاسب هستند که با مکانیسم‌های ضدزندگی اجتماعی شریک نشده‌اند و با سختی فراوان بر زیست اخلاقی خود اصرار دارند. این لحظه‌ها کجای تحلیل‌های ماست؟ چرا تحلیل‌های ما مدام بر امر در حال زوال استوار است. در گذر زمان به‌معض اینکه نظریه‌اش بانظر به تحولات اجتماعی ۱۲۰ سال اخیر شکست می‌خورد، اصرار می‌کند آنچه رخ داده تأیید نظام نظری اوست! ظهور جنبش‌های اجتماعی اتفاقاً نشانه تلاش جامعه برای دفاع از خود و حفظ همبستگی‌اش است، نه نشانه زوال.

آیا همان راننده تاکسی اینترنتی که ساعت‌ها مجبور است کار کند یا از سر بیکاری یا ناکافی بودن شغلش به این کار مجبور شده و چه‌بسا به لحاظ روانی دچار فروپاشی شده،

نمی‌تواند مددکاری از نوعی زوال اجتماعی باشد؟

این حرف نا دقیق است. چرا؟ مسئله بر سر انسان‌هایی است که می‌خواهند اخلاقی زندگی کنند و حتی در بحرانی‌ترین شرایط، اخلاقی زیستن را بر غیر اخلاقی زیستن ترجیح می‌دهند. این آدم‌ها دچار انواع بحران‌ها، اندوه‌ها، افسردگی‌ها، فشارها و ستم‌ها می‌شوند و شکی در این نیست. اما این فرآیند بیش از آنکه نماد زوال باشد، نمود مقاومت است. چه هسته سختی درون ضرب‌آهنگ زندگی مجموعه بزرگی از انسان‌ها وجود دارد که نمی‌خواهند با شر همدست شوند؟ جامعه یک هستی اخلاقی است و وقتی داریم از زوال حرف می‌زنیم یعنی جامعه در حال از دست دادن مداوم این سرمایه‌های اخلاقی‌اش است. من منکر این نیستم که خصوصاً در دهه ۹۰، ضربات سهمگینی به این هسته اخلاقی وارد شده است؛ اما فکر می‌کنم برای رسیدن به اینکه بگوییم این هسته اخلاقی فروپاشیده است خیلی زود است. دلیل عمده این ادعا، تداوم ضرب‌آهنگ‌های حمایت‌های اجتماعی غیررسمی است؛ به‌طوری‌که آدم‌ها همچنان تلاش می‌کنند تا همدیگر را نگه دارند. چون بخش بزرگی از اندیشه در کشور ما تهران است آن هم نیمه بالایی‌اش و هیچ دریافت روشنی از مجموعه بزرگی از سرمایه‌های اجتماعی، فرهنگی، هویتی، جنسیتی، قومی و... ندارد که چگونه در آنجا که حاشیه‌ناامیده می‌شود با چنگ و دندان دارند از زندگی‌شان دفاع می‌کنند. این وجه از حیات اجتماعی ما در قالب یک کردار اجتماعی، با رنج، با اندوه، با بدن پاره پاره و با افسردگی در حال دفاع از زندگی است اما انگار هیچ جایگاهی در نظام سخن ندارد. این همان جایی است که می‌توان یک نقد واضح و جدی درباره رویکردهای رایج مطرح کرد که چطور یک ژانری به‌نام